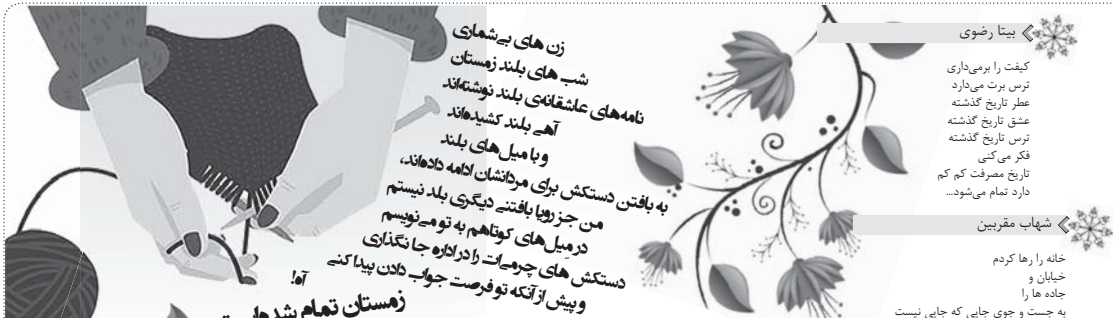




زمستان تمام شده است

مژگان عباسلو

حسام بزرگران

با دست هایش
می کاشت
و با هایش بر می داشت
و با چشم هایش می خورد.
سیم خاردار را
مین گشته را
ترکش تازه را
از چه باید می گذشت
کشاورزی
که مرز میان زندگی و جنگ
از زمین هایش عبور می کرد؟

فلورا تاجیکی

خیلی از مردها
هنگام خشم
فنجان قهوه شان را به دیوار کوبیده اند
خیلی از زن ها
چمدان شان را
و وسایلی برای رفتن
پر کرده اند
این بار فنجان قهوه را
من به زمین می کوبم
تو چمدانت را...

مسعود عطائی

ما
به کمک نیاز داشتیم
و مرگ
برای ناجمان
خود را به آب و آتش می زد!

فرزاد ربیعیان

دستم را زیر سرم می گذارم
کویر را مثل پنبه
به خود می پیچم
کسی را به یاد نمی آورم که در کویر غرق شده باشد
غیر از دختر کلفروش میدان آزادی
که نام کوچکش
دریا بود !!

لیلا کردیچیه

مسافر کناری ام که پیاده شد،
پنجره ای گمردم
باقی مسیر را گریستم

آرش نژادی

می دلم...
آخر یک روز
خسته می شود از نیامدش
شوخی که نیست...
مگر آدم
چقدر می تواند نایب

مهیار دلکش

اینکه دوستم داشته باشی
مثل این است که
عاری در پیاده رو
تاگلان در آغوش بگیرد
همین قدر بعد
همین قدر ممکن

دکتر شهاب گودری

با نسیم تو
سنگ ، شاعر است
کوه، رودی استوار
رود
یک سرود
سرو ، مصرعی بلند
آسمان
یک سروده ی سبید
هر پرند ، واژه ای ست
در میان این ترانه های رنگ رنگ
این یککلمه های نور و فتنه
من
مثل یک علامت تعجب !

بیبا رضوی

کیفت را برمی داری
ترس برت می دارد
عطر تاریخ گذشته
عشق تاریخ گذشته
ترس تاریخ گذشته
فکر می کنی
تاریخ مصرف کم کم
دار تمام می شود...

شهاب مغربین

خانه را رها کردم
خیابان و
جاده ها را
به جست و جوی جایی که جایی نیست
شما را رها کردم
اما مرا رها نمی کند خیال شما
که در خانه های خود خواب می بینید
که از جاده های دراز
بازگشته ام
به خانه های شما

محمد رضا عبدالملکیان

مرا که می شناسی!
برای همه ی باران ها و همه ی بیابان ها
حرفی دارم
برای همه ی دانه ها، همه ی ریشه ها
که سر در می آورند و
از حرفم سر در نمی آورند
مرا که می شناسی!
رشته رشته می کنم آفتاب را
برای همه ی خانه ها
برای همه ی خاطره ها
دراز بکش

قاسم طوسی

پشت بر زمین باشد و
نگاه کن به نقطه ای نامعلوم
همه ی پرند ها
همین گونه متولد می شوند
همه ی شرها
همین گونه شکل می گیرند

پوران کلاه

کاش
خواب خیس گل سرخی بودی کنار پنجره ام
یا ستاره ای در آسمان
یا لطافت باران
یا ملکه ی باغ های لنگور
یا سایه ی آن رویاهای بسیار دور
اما افسوس
تو کلمات عاشقانه و زیبا شدی در کتاب ها
و من تبعیدی تا اند در کتابخانه ها

اصغر معادی

نگیر از این دل دیوانه، ابر و باران را
هوای تنگ غروب و شب خیابان را
اگرچه پنجره ها را گرفته ای از من
نگیر خلوت گنجشک های ایوان را
بهار، بی تو به این خانه گل نخواهد داد
هوای عطر تو دیوانه کرده گلدار را
بیا که تابستان با تو سمت و سو بدهد
نگاه شعلهور افکارگردان را
تو نیستی غم پاییز را چه خواهم کرد
و بی برندگی صبرهای ایوان را
سرم به یاد تو گرم است زیر بال خدوم
اگر به خاندانم آورده ای زمستان را
بریز! چاره ی این عشق قهوه ی فحریست
که چشم های تو پر کرده اند فنجان را!

احسان نصری

لبریز غرتیم، بر از جاده ایم ما
حالا که بی تو تن به سفر داده ایم ما
این جاده گفته بود که رفتن رسیدن است!
رفتیم و حال، از نفس افتاده ایم ما
آیا برایی او که دلش را به تو سپرد
دلنگ می شوی؟! چقدر ساده ایم ما
چیزی زیاد و کم نشده در جهان تو
یک اتفاق بوده و افتاده ایم ما
دل در مسیر عشق تو کم زخم خورده بود؟
زخمی بزن دوباره که آماده ایم ما

علیرضا بدیع

دلم شکست، کجایی که نوشخند زنی؟
به یک اشاره دلم را دوباره بند زنی؟
...
اگر به دست تو باشد چه فرق این یا آن؟
دمی ضماغ گذاری... دمی گزند زنی
مباد دود دل من به چشم غیر رود
مخواه بیشتر آتش درین سینه زنی
منم که پیش تو از بید سر به زیرترم
تویی که طعنه به هر سرو سر بلند زنی
دوباره همه چه افتاده است در کلمات
که در حوالی این شعر دیده اند زنی
زنی که وصفش در این غزل نمی گنجد
زن از حریر... از ابریشم... از پرند... زنی...

غلامرضا طریقی

دل بی دست و پای من بنشین فتح این شهر در توان تو نیست
سهم به از جهان همین خانه ست گرجه این خانه هم از آن تو نیست
دل من نیمه ی بوی داری بدتر از نیم خالی لیوان
هرچه رنج است در جهان تو هست هرچه شادی ست در جهان تو نیست
سینه به سینه سوختی اما دیده بر دیده دوختی اما
هستی ات را فروختی اما هیچ جز هیچ در دکان تو نیست
سال ها دست و پا زدی اما از کجا تا کجا زدی اما
یک وجب از زمین از آن تو نیست آسمان سهم کودکان تو نیست
ای در این روزهای قطعا بد احتمال غم تو صد در صد
حیف این ماه های بی مقصد فصل پایان داستان تو نیست

کافه

یدالله مفتون امینی

یدالله مفتون امینی در سال ۱۳۰۵ در قریه هوله سو در ۵ کیلومتری شاهین در استان آذربایجان غربی به دنیا آمد. نام اصلی او یدالله امینی است اما چون در غزل هایش «مفتون» تعصبی می کرد و غزل های او با این نام از سال ۳۳ به بعد انتشار یافت؛ این عنوان، به نام او اضافه شد. «دریاچه» اولین مجموعه شعر مفتون امینی در سال ۱۳۳۶ منتشر شد که از ظهور شاعری مجموعه شعر «کولاک» مفتون از اشعار او خود پرده برداشت و خود را به عنوان یکی از مطرح ترین نمایان سربازان پس از نیا شناساند و در فاصله اندکی با انتشار مجموعه شعر «نارستان» این موقعیت تثبیت شد.

در سال ۱۳۳۵ از دبیرستان فردوسی تبریز و در سال ۱۳۳۸ از دانشکده حقوق تهران فارغ التحصیل گردیده به مدت سی و یک سال در وزارت دادگستری خدمت نموده و در سال ۱۳۵۰ به جهت سیاسی بودن اشعارش و طرف علاقه بودن روشنفکران فرهنگی محل از سمت قضایی برکنار و رئیس امور ورزشکستان گردیده و سپس با پیشنهاد و اصرار زیاد با همان سمت به تهران انتقال داده شد. بعد از انقلاب اسلامی به فاصله اندک دوباره به قضاوت برگردانیده شده ولی او به جهت اشتغال جاد و حرفه ای به کار شعر و شاعری با تقاضای مکرر و مداوم خود، در اواخر سال ۱۳۵۹ بازنشته گردید و دوران اصلی شاعری اش از همین زمان شروع شده که حاصل آن علاوه بر چهار کتاب قبلی، هشت جلد کتاب بعدی است.

مفتون امینی در سال های پس از انقلاب اسلامی بیشتر به شعر منثور روی آورد و به چر که شاعران سپید سرا پیوسته هرچند که در تمام این سال ها سربازیش در قالب های کلاسیک را رها نکرد و شعرهای متعددی از وی در قالب غزل و قصیده در نشریات مختلف منتشر شد. کتاب هایش چون «تاکستان احتمال»، «سپیدخوانی گردیده»، «صخره را باغ صخره»، «هن و خزان و تو»، «شب هزار و دو»، «از پرسی خیال» و «جشن واژه ها» حاصل شعر گوینی وی در سال های اخیر است.

در ادامه قسمتی از مقدمه «گزیده اشعار مفتون امینی» که شرح یکی از ملاقات های مفتون امینی با نیا می پوشش بپسرای شعر نو است و سه شعر از کتاب آورده شده است: «و از ملاقات با خاطرات خود با نیا می بزرگ بگیرم. در اوایل زمستان ۳۳ هماره زنده یاد فریدون کار که پای کرسی ایشان، می جای پررنگ خوریده و می آشنوسی تلخ کشیدیم و می از شعر و سیاست گفتم و می از درد صمیمت شنیدیم که شروح آن در شاعری ویزی نیماي قصه نامه ی شعر چاپ شده است. در همان ملاقات بود که نیا در خصوص وزن منظومیه افسانه جواب داد که در یکدی دولت نوحه ای می خوانند یا این سخن و عبارت که «ای عموجان، عموجان! کجایی؟» و من وزن منظومه را از آن گرفتم و بعدها «شیراگیم» گفت که این بچه ها هم از شما یاد گرفتند و در کوچه می خوانند: «بک و دو و سه و چهار» و در این مجلس، شکایت فتنه گنای نیا از وضع ملت و مملکت زیاد بود و می گفت که فتناری شاپور گدایی در هوای این اهلی کوه افتاده است به از، احمق ها آمده اند، به بوش در خانه ی من تفتیش نفک می کنند... بعد از این ملاقات کم کم تحول واقعی در شعر من شروع شد که نمونه های عمده آن در مجموعه ی «کولاک» دیده می شود.»

او در مصاحبه ای درباره شعر گفتن خود گفته بود: «یکی از دوستان من به نام اسحاق اشدری در دادگستری استخدام شده بود و اوایل سال ۱۳۳۰ داستان ارومیه آن دوران بود. از طرز خدمت او به دلیل «کرتس کاری» راضی نبودند و یکسری اختلاف ها به وجود آمد و او از کارش کنارت کردند. چند ماه منتظر خدمت شد و در همان ایام گفتند باید برای سیستان و بلوچستان نماینده بفرستیم و روزی ۵۰ تومان فوق العاده دارد. او و فرماندار محل را به آن جا فرستادند ولی به دلیل اختلاف سیاسی روزی آن ها را در گوئی می اندازند و اقدر می زنند تا جان می دهند. شنیدن این اتفاق باعث شد شعر گفتن را آغاز کنم. با ابوالقاسم جبهیدی رئیس دادگستری وقت آن زمان که بسیار خوش خلق بود به کنار دریاچه ارومیه رفتیم و همان جا بود که شعر «دریاچه» را سرودم. او بسیار علاقه مند بود و گفت: این شعرها را چاپ کن و به شعر مرا بین افرادی که اهل شعر بودند توزیع کرد. بعدها فریدون مشیری هم اصرار داشت کتاب چاپ کنم و نام «دریاچه» را هم او برای کتاب من انتخاب کرد.»

در ادامه شعر ی از این شاعر را می خوانیم:

وقت که بهار یعنی نام تو چیست؟

تابستان

یعنی که دوست دارم،

پاییز

یعنی

آیا بوی یک تن تنها این شب های ز یاد نیست؟

و زمستان یعنی

«باید که روی این یخ و یرف تنها برویم

لنا در هر فاصله ی

مؤنث هم،

...

و خوب شد خدا فصل دیگری نیافرید

تا در مابقی عشق

مرگ منتظر زندگی بلند

نه زندگی منتظر مرگ...



دبیر صفحه شعر:

محمد شیرازی

Haghnvard@gmail.com